

تفسیر سوره مبارکه یاسین

آیت الله سید مرتضی شبستری (قدس سره)

تنظیم: سید مهدی شبستری

جلسه دهم، مکان: مسجد ارک.

«یس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» (یس،

۳۶/۵-۱).

به یاری پروردگار متعال بحث ما در این سه کلمه «تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» است. از نظر لغت عرب این کلمه «تَنْزِيلٌ» زبردارد. «تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ»، گویا در بعضی از قرائت‌ها هم «تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ»، آمده است. هر دو به یک جا بر می‌گردد. چه چیز «تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» است؟ آیا مقصود این قرآن «تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» است یا بر صراط مستقیم بودن پیغمبر اسلام ﷺ «تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» است؟ این کلمه اگر به قرآن برگردد دواشکال دارد. مفسرین گفته‌اند که یعنی قرآن از جانب «عزیز رحیم» نازل شده است. من می‌خواهم این مطلب را درست بحث بکنم، ببینیم واقعا با لفظ قرآن جور در می‌آید یا نه؟ در ابتدا این مطلب را می‌فرماید: «یس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»،

وقتی یک سفارشی عنوان شد و سفارش آورنده هم به زبان آورد، این معلوم است که این سفارش از همین سفارش دهنده است، دیگر احتیاج نیست که دوباره بگوید که این قرآن از جانب خدا نازل شده است. یکی از این جهت اشکال دارد و یکی هم از این جهت که برای برگشت دادن کلمه‌ای به کلمه دیگر اگر نزدیکتری هست به دورتر نباید ارتباط داد. این برخلاف اصول گفتار و محاوره است. من اگر بگویم که امروز با رفقا در یک جلسه‌ای شرکت کرده بودیم بعد از آن هم با عده‌ای از آشنایان در یک مجلس عقد خوانی و جشن هم شرکت کردیم. بعد بگویم که الا فلان کس، او نیامده بود. این الا را شما در گفتار من آیا حق دارید به آن حرف اولم بگیرید؟ یعنی آن جلسه اول که گفتم، آن را اول گفتم، الا هم برای آن نگفتم، یا این که به مجلس دوم که جشن را پیش کشیدم الا هم گفتم. این اصول گفتار است. شما در شبانه روز بارها، نه یکبار، در گفته‌های خودتان یک کلمه‌ای می‌گویید که به جمله خودتان مربوط است اما هیچ وقت جمله‌ای را که عصر گفته‌اید ارتباط به جمله صبح نمی‌دهید. این رسم گفتار نیست که نزدیک را آدم رها بکند به دور بچسبد.

برای این که شما بیشتر قانع شوید این را اضافه می‌کنم این وضویی که ما شیعه‌ها می‌گیریم و حق هم همین است، در این وضو از این قاعده استفاده شده است.

اهل سنت در آیه وضو دیدند که کلمه: ﴿وَأَزْجَلُكُمْ﴾ [زبردارد] بود. گفته‌اند که پس مربوط است به کلمه: ﴿وَجُوهَكُمْ﴾.

آیه وضو این است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَزْجَلُكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾ (المائدة، ۶/۵).

اهل سنت گفته‌اند که چون ﴿أَزْجَلُكُمْ﴾ زبردارد این برمی‌گردد به آن کلمه که زبردارد ﴿وَجُوهَكُمْ﴾، ﴿أَيْدِيَكُمْ﴾. امام‌های ما فرموده‌اند که خیر، این برمی‌گردد به کلمه ﴿رُءُوسِكُمْ﴾، این نزدیکتر است، آن دورتر نمی‌شود. این برخلاف اصول محاوره است، تفاوت این می‌شود اگر به وجوه برگردد پا را باید شست، به رئوس برگردد پا را باید مسح کرد، چون فرموده: ﴿وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَزْجَلُكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾. ما گفتیم چون به رئوس نزدیک است مقصود مسح است. آن‌ها دیدند که زبردارد وجوه هم زبردارد این نزدیک را هم نگرفته، شده ﴿أَغْسِلُوا أَرْجُلَكُمْ﴾، پاهایتان را بشوید.

اگر این قاعده «الأقرب يمنع الأبعد»، «نزدیک تر دورتر را پس می‌زند». قبول نکنیم

باید مثل سنی ها وضو بگیریم. این قاعده اساسی است که مادام در گفتار، کلمه نزدیکتر هست به دورتر مراجعه نمی شود.

امام حسن عسگری علیه السلام هم از همین قاعده آیه اعجاز قرآن را معنا داده است. آیه اعجاز قرآن اینست که «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ» (البقرة، ۲۳/۲) این جا دو تا اسم آمده است «مِمَّا نَزَّلْنَا» این یکی، «عَلَىٰ عَبْدِنَا» این دو. امام حسن عسگری علیه السلام می فرماید که: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ»، از مثل او، او برمی گردد به «عبد» یعنی: یک قرآنی هم شما از یک شخص درس نخوانده بیاورید. ضمیر را برگردانده است، یعنی: مثل پیغمبر اسلامی پیدا کنید آنهم درس نخوانده، به این قشنگی حرف بزند. چرا؟ زیرا «عبد» نزدیکتر از «مِمَّا نَزَّلْنَا» است خلاصه این قاعده است.

حالا که این قاعده شد. «تَنْزِيلِ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ»، معنایش این می شود که بودن توبر صراط مستقیم «تَنْزِيلِ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» است.

حالا این مطلب را می خواهم شرح بدهم: گاهی شخص به مقتضای عقل، به مقتضای محیط، به مقتضای فشار خارجی، راه مستقیم را پیش می گیرد. مثلاً چطور؟ می بیند که یک راه مستقیم هست، آسفالت هست، دست انداز هم ندارد. یک راه غیر مستقیم هم هست، آسفالت نیست، دست انداز هم که دارد، یک مقدار هم از آن میخ های سه پر قاچاقچی ها ریخته اند. اینجا مگر لازم است که کسی بگوید که تراز راه مستقیم برو؟ خوب آدم طبیعتاً از راه مستقیم می رود. آدم عاقل خودش جاده مستقیم را می گیرد و می رود این یک.

یک وقت یک جاده مستقیم هست اما دو طرفش سیم خاردار کشیده اند که من نمی توانم از جاده مستقیم بیرون بروم که محیط یک حوریست که اجباراً بایستی در آن راه مستقیم بروم. این هم یک صورتش هست.

یک راهش هم این است که یک نرفتاز یانه یا سرنیزه دستش است و همینطور مستقیم مرا شوک می زند که یا الله جلو برو. الاغ هم این جور می تواند راه برود. وقتی می بیند که یک نفر پشت سرش شوک به دستش گرفته هر طرف منحرف بشود جوال دوز را فرو می برد خوب این هم بر صراط مستقیم می رود.

این ها همه اش راه مستقیم رفتن است. می خواهد بگوید پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله تو که بر جاده مستقیم هستی نه فشار محیط است و نه آن راه های دیگر رفتن، برای تو

مشکل است و نه یک نفرتورا مجبور می کند که این راه مستقیم را بروی، بلکه برصراط مستقیم که هستی و حرکت می کنی ﴿تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ﴾، این راهنمایی خداست که تو برصراط مستقیم می روی. می دانید چه نتیجه ای گرفتیم؟

تمام حرف های اروپاییان، نویسندگان غرب و غرب زده های خودمان را ریشه اش را با این حرف زدیم. آن چیست؟

آن ها می خواهند پیغمبر اسلام ﷺ را برنبوغ نسبت بدهند که نابغه بود که این جور جلورفته است، عقلش فراوان بود. قبول دارم عقل پیغمبر اسلام ﷺ برتر و بیشتر از عقل همه جهانیان است، همه روی هم، نه تنها. یعنی عقل همه جهانیان را جمع آوری نکنند باز معادل عقل پیغمبر اسلام ﷺ نمی شود. اما آن راهی را که گرفته می رود بر حسب منطق عقل نیست، به عنوان نابغه بودن این جور از آب در بیاید، خیراین جور درست نیست این یک.

باز می خواهم این کلمه ها را که می گویند پیغمبر اسلام ﷺ رنج می برد از آن فسادهای دوران جاهلیت، این بیزاری از محیط فاسد آن روز پیغمبر ﷺ را به این راه صحیح کشید. خیرانزجار نبود. این مثلش همان که عرض کردم می بینید که هر دو طرف دیوار سیم خاردار دارد. خیر آن جور نبود، محیط پیغمبر ﷺ را به این جاده سوق نداد. یا این که بگویم که یک وضعی پیدا شود که پیغمبر ﷺ ناچار شود این راه را برود یک چنین وضعی هم اصلا پدید نیامده بود.

پس چرا پیغمبر ﷺ به این صورت حرکت کرد؟

آن جور می فهمم که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فهمیده است، آن جور می فهمم که امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده است.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در همین خطبه های نهج البلاغه می فرماید که: «پیغمبر اسلام ﷺ از آن روزی که از شیرباز شد- یعنی: دو ساله شد- خداوند متعال روح القدس را همراه پیغمبر اسلام ﷺ کرد تا به او بگوید که خدا از چه خوشش می آید. همیشه روح القدس همراهش بود.»

در جای دیگر قرآن خود این معنا را هم گفته: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ * بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾ (الشعراء، ۱۹۵/۲۶-۱۹۳)؛ «روح القدس به قلب تو نازل کرده است تا با قرآن مردم را انداز بدهی.»

پیغمبر اسلام ﷺ در آن جاده مستقیم که قدم می زند همیشه روح القدس همراهش بوده است.

در حقیقت خداوند احدیت بوده که او را در صراط مستقیم می برده است. روایت از حضرت صادق علیه السلام هست که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ أَدَبَ نَبِيِّهِ فَأَحْسَنَ تَأْدِيبَهُ؛ خداوند متعال ادب داد پیغمبرش را و ادبش را زیبا قرار داد». همان که کامل شد: «فلما اتدب فَوْضَ إِلَيْهِ». فرمود: آقا حالا بیا در راهی که مردم را بیدار بکنی کار بکن. بر صراط مستقیم بودن پیغمبر اسلام ﷺ آن هم با ارشاد خداوند متعال شده است.

اینجا یک مطلب دیگر زنده می شود واقعا باید گفت بشکند آن دندان هایی که می گوید: پیغمبر اسلام ﷺ قبل از بعثت، مثل مردم در دوران جاهلیت بوده و جاهل مانده، او هم گمراه بوده، بعد از بعثت راه را یافته است. در صورتی که بعد از بعثت راه را نشان داده است اول خودش بر جاده مستقیم هست. در بعثت مأمور می شود که دیگران را هم به این جاده دعوت بکند. بعثت برای دیگران است نه برای خودش. خودش از اول **﴿عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾** بود **﴿تَنْزِيلِ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ﴾**، این بر **﴿صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾** بودن پیغمبر اسلام ﷺ تنزیل است از جانب عزیز رحیم.

معنای: **﴿الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ﴾**

حالا کلمه **﴿الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ﴾**، را هم معنا بکنم. خداوند متعال عزیز است. معنایش این است هم کمیاب است و هم پرقیمت. بعضی چیزها در عالم فراوان می شود مثل آب، مثل هوا، مثل خاک. عزیز نمی شود چرا؟ در دسترس همه هست. اما الماس، مثلا سی قیراطی - می داند شش قیراط تعبیر می کنند بالاترش را نمی گویند عمدا به جهت رقمش این جور گفتم - الماس سی قیراطی، بگوئیم پنج مثقالی، این در دنیا خیلی کمیاب است. اما همه، حتی خود منم خواهانش هستیم. کیست که خواهانش نباشد؟ این را عزیز می گویند هم کمیاب و هم خواهانش زیاد باشد.

اگر فراوان باشد عزتش می رود. اگر خواهان نداشته باشد کمیاب باشد اما خواهان هم کم داشته باشد مثل بوق حمام. در زمان قدیم صبح ها برای این که به مردم آگاهی

بدهند که اذان صبح فلان حمام باز شد از این شاخ گوسفندها، یک چیزی شکل نی درست می کردند آن را می زدند که اهل ده، اهل آبادی با خبر باشند که حمام باز شد. اسمش را بوق حمام می گویند. بوق حمام کمیاب است مخصوصا در زمان ما. دوستان شاید یکی، دو نفر فقط دیده باشند. تا این حد کمیاب است. اما خواهان هم ندارد. هیچ کدام از شما ها مشتری بوق حمام نیستید خواهان هم ندارد. این را عزیز نمی گویند. خواهان زیاد، اما موجودیتش کمیاب باشد آنوقت است که عزیز می شود.

کمیاب تر از همه چیز چیست؟

خیلی کمیاب باشد، چند تا، دیگر از آن کمیاب تر نباشد، فقط یک، از یک کمتر دیگر نداریم از یک کمتر اصلا عدد نیست. کمترین اعداد همان یک است. خداوند متعال از همه کمیاب تر است چون یکی می باشد. بنابراین از این جهت خدا عزیز است. در موجودات عالم چیزی نیست که خواهان خدا نباشد و لو اسمش را نداند. آن درختی که برای ریشه اش آب می خواهد خدا را می خواهد، آن انسانی که رزق می خواهد خدا را می خواهد، آن کافری که غلبه می خواهد خدا را می خواهد، همه رو به خدا آورده اند و لوندانند که رو به خدا آورده اند. این هم معنای «اللَّهُ الصَّمَدُ» است. «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ»، یعنی خدایی که همه در احتیاجاتشان رو به او می آورند. منتها یکی می داند که رو به خدا آورده است، یکی نمی داند که رو به خدا آورده است. اما همه رو به خدا آورده اند. خدا کمیاب تر از همه چیز است، چون یکی است. مطلوب تر از همه چیز است چون همه کس خواهان اوست پس خدا عزیز است.

رسول عزیز است چرا؟ کمیاب است! در هر دوره ای میلیون ها نفوس روی زمین هست در زمان ما که دیگر صحبت میلیاردها هم هست. اما زورکی از میان این مردم جهان، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر داشتیم. این که می گویم زورکی معنایش چیست؟ فقط یک روایت داریم. این یک روایت می گوید که عدد پیغمبران صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است. متواتر می باشد؟ خیر، روایت مستقیم می باشد؟ خیر. اگر هم این صد و بیست و چهار هزار درست باشد، اگر که می گویم به خاطر این است که فقط یک روایت است والا منکرش نیستیم. اگر درست باشد، چند تا پیغمبر تا به حال اسمش شناخته شده است؟ فقط اولوالعزم را نمی گویم، سی و سه نفرند که

اسمشان شناخته شده است.

این جا جای شوخی هست. یکی آمد پیش یک صاحب قدرتی. گفت ترا قسم می‌دهم به صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، به من صد و بیست و چهار هزار درهم کمک بکن. گفت باشد. یک یک اسم پیغمبران را بگودرهمت را بگیر. این شروع کرد تا سی و سه رفت بعد گفت فرعون، نمرود، شداد، هامان. گفت این‌ها که پیغمبر نبودند. گفت بی انصافی نکن دیگر، این‌ها ادعای خدایی می‌کردند توبه پیغمبری قبول نداری؟

یک وقت این است که پیغمبران با این تفصیل، همه اش سی و سه تا از آن‌ها شناخته می‌شوند، قبول هم بکنیم به صد و بیست و چهار هزار. اما از نظر جمعیت جهانی در این قرن‌های متمادی از زمان آدم تا به امروز و از امروز تا روز قیامت این عددشان بسیار کم است. دیگر حکم واحد را دارند چون جمعیت بشر زیاد است. ﴿وَاللَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ﴾ (المناقون، ۸/۶۳).

خواهان پیغمبران هم زیادند. این خیلی عجیب است. باز پیغمبران را نمی‌شناسند، نمی‌دانند. ندانسته، ناخودآگاه طالب پیغمبران هستند. یک نفر همین الان پیدا می‌کنید که در دنیایی که فساد آن را گرفته، که خواهان لباس دوخته نباشد؟ بگوید: ای کاش لباس دوخته نمی‌بود یا نخواهد که یک لباس دوخته داشته باشد. پیدا می‌کنید؟ قطعاً این آدم‌ها ناخودآگاه دوست دارند، می‌خواهند آن کسی را که این لباس دوختن را به مردم یاد داد بشناسند. به کجا می‌رسیم؟ پای یکی از پیغمبران به میان می‌آید حضرت ادریس عَلَيْهِ السَّلَام خیاط بود و به مردم خیاطی را یاد داد. تا آن وقت پوست گوسفند را می‌کنند، درسته به تنشان می‌کردند، آقای گوسفند حسابی می‌شد. اما بعد از آن آمدند قطعه قطعه کردند پارچه‌های دیگری هم پیدا کردند و مسأله لباس پیدا شد. پس ناخودآگاه مردم آن پیغمبر را خواهان هستند.

از این عجیب‌تر، این یک مقداری علمی تراست. با این دستگاه‌های علمی امروز، با این لابراتورها که می‌توانند تجزیه بکنند، با این میکروسکوپ‌ها که می‌توانند ذرات اشیاء را به خوبی ببینند چند تا دارو آزمایش شده است؟ آن هم آزمایش کامل؟ گمان نمی‌کنم در ظرف سه چهار قرن، بیشتر از تعداد انگشتان آزمایش شده باشد. خواهید گفت خیر، این همه داروها هستند که جدید می‌باشند. این داروها آزمایش شده‌ها را

ترکیب کردن است. نه آزمایش کردن. این درمان‌هایی که برای زخم معده هست من از خود آقایان دکترها شنیده‌ام تمام انواعش که اسم‌های گوناگون دارد، این‌ها از یک داروی قبلا تجربه شده گرفته شده است. به نام شیرین بیان. این داروهای زخم معده همان داروست منتها به قیافه گردهای شیمیایی درآورده اند.

یکی از دکترهای برجسته در زمانی که روس‌ها ایران را اشغال کرده بودند به آذربایجان آمده بود، این برای یکی از اقوام ما می‌خواست عمل جراحی بکنند. مسکنی قبلا تجویز کرد، وقتی در نسخه دارو را نوشت که از داروخانه مجاور آن درمانگاه بگیریم به من گفت فلانی می‌دانی این همان شیرین بیان خودمان است که به این لباس درآمده است. این در حقیقت مثل این می‌ماند که برنج را دلمه بکنند وقتی آدم برگ را از آن جدا می‌کند می‌بیند همان پلو است. این همان شیرین بیان خودمان است که تبدیل به این داروهای گوناگون شده است. اگر این جور است این هزاران دارو با نبودن وسایل آزمایش، با نبودن میکروسکوپ‌های قوی، چطور قبلا آزمایش شده که به طور قاطع یک طبیبی بتواند بگوید که گل گاوزبان مفرح است، یعنی آدم اگر قلبش گرفته باشد گل گاوزبان بدرد می‌خورد و لذا اطبای قدیم معتقد بودند که این آزمایش‌ها نمی‌شد به درجه علمی برسد که قسمت معظم علم طب را تشکیل بدهد این داروها را پیشوایان دین و پیغمبران به جامعه معرفی کرده‌اند. بعد از معرفی، تجربه دیگر آسان می‌شود، بعد از تجربه، جزء علم طب قرار می‌گیرد والا ابتدا متنبه شدن به این ارقام فراوان داروها از نظر خاصیت به خصوص تفاوت خاصیت نسبت به مکان‌های مختلف، این تجربه، صدها هزار سال هم عهده دارش نمی‌شد با آن وسایل قدیمی عرض می‌کنم. این را غفلت نفرمایید. پس پیغمبران ناخودآگاه مطلوب جامعه هستند و لو خود مردم متوجه نباشند ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ﴾.

مؤمن کیست؟

طبقه سومی هست که آن هم عزیز است و آن سرش باید رسیدگی شود. در میان افراد بشر جمعی به نام مؤمن نامیده می‌شوند در مقابل منافق. یک وقت می‌گوییم که فلان کس آدم مؤمنی است، ما مسلمان‌ها وقتی کلمه مؤمن را می‌گوییم مقصودمان، یعنی: مؤمن به خدا و پیغمبر و دوازده امام. اما توی کلمه مؤمن، نه خدا خوابیده، نه پیغمبر

خواییده، نه دوازده امام خواییده است. این یک اصطلاحی است میان ما مسلمان ها که کلمه مؤمن را به این جا می‌خوابانیم چرا؟ چون خودمان مؤمن به خدا و پیغمبر هستیم. والا لفظ مؤمن، آن کسی است که به کاری که می‌کند ایمان داشته باشد. این مؤمن است. اعتماد داشته باشد. دلش یک جور قضاوت بکند کارش برخلاف قضاوت دلش نباشد این مؤمن است. مؤمن نه از نظر ثواب آخرت، اشتباه نکنید من کلمه، لغت را معنا می‌کنم، کلمه مؤمن. تمام مردم جهان باز ناخودآگاه متوجه به این مطلب هستند که چرخ زندگی جهانی روی مؤمن می‌گردد آن کسی که کارخانه ای دایر کرده است و مردم از محصول کارخانه او بهره برداری می‌کنند او به کار خودش ایمان دارد، آن کسی که زراعت می‌کند تولید محصول می‌کند او به زراعت خودش ایمان دارد، آن کسی که وسائط نقلیه را راه انداخته است و جامعه را از این جا به آن جا می‌برد و می‌آورد او به کار خودش ایمان دارد، یعنی اگر یک نفر به کار خود ایمان نمی‌داشت آن کار صورت نمی‌گرفت.

پس جهان مرهون منت حالت ایمانی است. پس همه ما مردم به آن ایمان طالب هستیم. می‌خواهیم مردم جهان به کار خود مؤمن باشند تا این کارها بشود تا ما زندگی بکنیم. ﴿لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾. این واقعا عجیب است حیف است که ما قرآن را فرمولش را کوچک بکنیم عزت مال ما مؤمنین است قرآن نگفته ما مؤمنین هستیم. هر کس در دنیا به کار خودش ایمان داشته باشد بخودی خود در جهان عزیز می‌شود هر کس. هیچ فرق نمی‌کند خداشناس باشد یا نباشد. به خودی خود آن جور شخص کمیاب است که به کار خودش ایمان داشته باشد بیشتر مردم دودل، سه دل هستند، کاری رامی‌خواهند بکنند اما نمی‌داند بکند یا نکند. می‌گوید سراغ این کار می‌روم نمی‌دانم صلاح هست، نیست، استفاده در آن هست، نیست؟ فردا هم خوب می‌شود یا نمی‌شود؟ مردم خوششان می‌آید یا نمی‌آید؟ ببینید چند دل است دودل هم نه. بیشتر مردم این جور هستند. چرخ جهان روی کارهای این جور آدم‌ها نمی‌چرخد. روی کارهای آن اشخاص می‌گردد که به کار خودشان ایمان دارند، به طور قاطع می‌گویند که این کار باید بشود و لذا در راه آن سرمایه می‌گذارند، غربت و بیداری می‌کشند، تشویق می‌کند، تبلیغ می‌کند، رنج می‌برد، فحش می‌شنود، هر جور بلا هم به سرش بیاید چون به کارش ایمان دارد از خط سیرش منحرف نمی‌شود. آن جاست که آن کار برای

جهانیان میدان بزرگی باز می کند.

پس کارهای مثبت و نتیجه بده جهان در گروایمان کسانی است که به کار خودشان ایمان دارند و این جور آدم کم است در عین حال مطلوب همه است. ﴿لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾، ﴿تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ﴾ خداوند متعال، یعنی: عزیز رحیم، پیغمبر اسلام ﷺ را بر ﴿صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ قرار داده است چرا نفرموده: ﴿تَنْزِيلٍ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ؟﴾، ﴿تَنْزِيلِ الْكِتَابِ مِنْ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ؟﴾ که البته در جای دیگر گفته است. چرا اینجا آمده عنوان ﴿تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ﴾، را پیش کشیده است؟ می خواهد بگوید که چون بر صراط مستقیم بودن پیغمبر اسلام ﷺ کار خدای عزیز است. قهرا نتیجه اش این می شود که این پیغمبر یک عزت مخصوصی به دست آورد، چون بر صراط مستقیم بودن پیغمبر اسلام ﷺ کار خدای رحیم است.

ولذا پیغمبر اسلام ﷺ هم رحیم می شود. رحیم نام پیغمبر اسلام ﷺ است. آیه اش اینست: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ (التوبة، ۱۲۸/۹)، پیغمبر اسلام ﷺ نامش رحیم است. یعنی: این موجودی که شما می بینید، مظهر عزت خدا و مظهر رحیمیت خداست. مظهر عزت خدا چه می شود؟ خدا چه جور عزیز بود؟ کمیاب تر، چقدر کمیاب بود؟ یکی بیشتر نبود. این پیغمبر ما هم یکی بیشتر نیست جفت ندارد. هیچ کدام از پیغمبران در افق او نیستند، پیغمبر ما اشرف و سید مرسلین است تک است، دومی ندارد اما پیغمبران دیگر، دومی دارد، سومی دارد، چهارمی دارد. یعنی ما چهار پیغمبر را می توانیم ردیف بکنیم که در یک درجه هستند. دو تا پیغمبر را می توانیم ردیف بکنیم که در یک درجه هستند.

اما این پیغمبر اسلام ﷺ با هیچ کدامشان هم درجه نیست و لذا حتی آن جاهایی که بنای ردیف و ترتیب هست، خداوند متعال او را از ردیف کنار می کشد. کجا؟ ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ﴾ (الأحزاب، ۷/۳۳)، خدا از تمام پیغمبران عهد و پیمان را گرفته است بعد می خواهد بفرماید که به خصوص از پنج پیغمبر. اینجا خداوند متعال ردیف می خواهد بکند یعنی بر حسب تقدم تاریخی، از نوح ﷺ شروع می کند زیرا قدیم تر از بقیه است. ابراهیم ﷺ، قدیم تر از موسی ﷺ و عیسی ﷺ است. موسی ﷺ قدیم تر از عیسی ﷺ است. عیسی ﷺ این را فرمود. قاعده اش اینست که پیغمبر ما پنجمی باید باشد. اما قرآن او را از ردیف خارج کرده جلوانداخته است: ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ﴾

وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ﴿۱۰﴾: «مِنْكَ» را جلو کشیده است چرا؟ زیرا با آن‌ها ردیف نمی‌شود.

خوب ردیف می‌کرد چه می‌شد؟ این خودش ظلم بود. کسی که هم طبقه با عده‌ای نیست او را با آن عده ردیف کردن و هم طبقه کردن خودش یکی از انواع ظلم است، خدا نمی‌کند و یکی از ظلم‌های بزرگ هم هست. از آن چیزهایی است که آدم را به راستی به آن جا می‌رساند که بگوید خدایا مرگم را برسان. یک نفر بیاید شاگرد مرا ردیف من قرار بدهد - از خودم اول شروع می‌کنم - این مثل خودکشی می‌ماند، غصه مرگ می‌شوم. اگر هم تحمل بکنم با مرارت تحمل می‌کنم.

لذا أمير المؤمنين عليه السلام می‌فرمود: «انزلني الدهر حتى قيل معاوية و علي؛ زمانه مرا پایین آورد، آورد تا آن جا که نام مرا با معاویه ردیف کرد.^۱ وقتی مردم حرف می‌زنند می‌گویند که علی با معاویه جنگ کرد، علی به معاویه نوشت، معاویه به علی جواب نوشت، از این کلمه‌ها.

در یک جای دیگر، آن جا که خلیفه دوم به اصطلاح، خلافت را به شورا گذاشت. آن جا أمير المؤمنين عليه السلام می‌فرماید که: «حتى صرت الآن أقرن بهذه النظائر؛ آخر خلیفه دوم چرا این قدر جفا می‌کنی؟ کی من با این افراد ردیف می‌شدم؟^۲ مرا آمدی ردیف کردی با سعد وقاص، عبدالرحمن بن عوف، عثمان بن عفان، مرا با این‌ها ردیف کردی! کی من با این نظیرها قرین می‌شدم؟

خداوند متعال می‌خواهد بفرماید که تو با پیغمبران دیگر ردیف نیستی. تو عزت، عزت خدایی است، یک. رحمت هم باز رحمت خدایی است یعنی یک است دومی ندارد.

این أمير المؤمنين عليه السلام را به چشم دیگران دیدن، در ردیف دیگران نام بردن، این هدف اساسی غاصبین خلافت بود. می‌خواستند به مردم بگویند که چه فرق می‌کند علی سرکار باشد یا ابوبکر؟ چه فرق می‌کند؟ بالاخره کار مردم را راه بیندازند. عجیب این است که همه مردم آن روز به استثنای آن دوسه نفر، این کلاه سرشان رفت. پیش خود گفتند راست می‌گویند این قوانین اسلامی که هست، حالا در اس خلافت این نباشد آن باشد، بالاخره با این قوانین عمل می‌کنند.

این فاطمه عليها السلام بود که فهمید خیر، بیراهه رفتند، اشتباه کردند. علی را نباید قاطی

مردم کرد. حسابش را باید جدا کرد. این بود که در خطبه‌هایش خیلی به این مطلب تکیه کرده است که نباید علی علیه السلام را با دیگران در یک ردیف شمرد. به خصوص در این کلمه‌اش می‌فرماید: «علی را کنار گذاشتید و به دیگری چسبیدید؟ علی علیه السلام که به شما نیازمند نیست، این شما هستید که نیازمند او هستید. نمی‌گذرد مگر ایام قلیل که همه شما متوجه می‌شوید علی علیه السلام چه کسی بود. علی علیه السلام را کنار گذاشتن چه نتیجه‌ای دارد؟». قرآن بین مردم بود حدیث‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله هم بین مردم بود. نوامیس و سنن هم بین مردم بود عادت اسلامی هم در جریان بود، همه این‌ها بود، اما علی علیه السلام را کنار زدن نتیجه‌اش این می‌شود که مثل حجاج بن یوسف ثقفی به فاصله نیم قرن می‌آید استاندار یک ولایت اسلامی می‌شود. آن وقت جلوی روی مردم، در روز عید قربان می‌گوید: شعبی امروز عید قربان است. بعضی‌ها گوسفند می‌کشند، بعضی‌ها گاو می‌کشند، بعضی‌ها شتر می‌کشند. من نباید با مردم یک سان باشم من می‌خواهم امروز یک آدم قربانی بکنم. به نام عید قربان می‌خواهد یک آدمی را بکشد. شعبی می‌گوید پیش خود گفتم که لابد نظرش اینست که از این بدکاره‌هایی که در زندان دارد، جنایتکارها یکی از این‌ها را بکشد. پیش خود گفتم بینیم چکار می‌خواهد بکند. چه کسی را می‌آورد؟ فرمان را برای چه کسی صادر می‌کند؟ یک وقت دیدم سعید بن جبیر را آورد که از زهاد زمانش بود. او را آورد.

حجاج گفت که شنیدم تو می‌گویی حسن و حسین پسران پیغمبر صلی الله علیه و آله هستند اگر مدرک قرآنی نیاوری همین الان ترا خواهم کشت. در دل خود گفتم بد نشد یک مدرک قرآنی می‌آورد، سعید بن جبیر گفت: أعوذ بالله من الشیطان الرجیم، خواست آیه قرآن بخواند. یک مرتبه حجاج گفت: آیه مباهله را نخوان، آن را قبول نمی‌کنم. من در فکر بودم که الان سعید بن جبیر می‌گوید که چرا؟ مگر آن قرآن نیست؟ چرا قبول نمی‌کنی؟ آنجا می‌گوید و ابناؤنا. گفت نه، آن آیه را نمی‌خوانم. آیه دیگر خواهم گفت. می‌گوید: خیلی ناراحت شدم که چرا سعید بن جبیر راه چاره داشت به روی خود بست؟ حجاج حافظ قرآن بود. حالا چه می‌گوید؟ حافظ قرآن! اما می‌خواهد ازهد زمان را، روز عید قربان، به نام قربانی بکشد، گفت هات، آن آیه دیگر که می‌خواهی بخوانی بگو.

سعید بن جبیر این جور گفت: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَ...﴾ (الأنعام، ۸۴/۶) همین

طور اسماء پیغمبران را خواند. رسید به یک جایی توقف کرد به حجاج گفت بعدش را تو بخوان حجاج گفت: «وَعِيسَى». جبیر گفت: عیسی ذریه چه کسی است که در قرآن آورده است؟ «وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ»، تا می آید «وَعِيسَى»؟ حجاج گفت: عیسی ذریه ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام است. گفت: مگر قرآن نگفته که عیسی عَلَيْهِ السَّلَام پدر نداشت؟ چطور می شود که از ذریه ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام باشد؟ حجاج گفت: از طرف مادرش مریم عَلَيْهَا السَّلَام ذریه ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام است. گفت: خجالت نمی کشی، عیسی عَلَيْهِ السَّلَام از طرف مادریش از چهارده پشت با ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام فاصله دارد. چطور چهارده پشت را قبول می کنی، یک واسطه را قبول نمی کنی؟ این آیه به خوبی می رساند که می شود از طرف مادر کسی را به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ملحق کرد. وقتی شد، حق پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زنده می شود. همه مردم منتسب می شوند به پدرانشان، الا ذریه من از فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَام است. و این را هم باز قرآن فرموده است: «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» (الکوثر، ۳/۱۰۸) با این که می دانیم از پیغمبرمان جز حضرت زهرا (س) کس دیگری باقی نمانده بود، مع ذلک خداوند متعال می فرماید: نسل تو بریده نیست، نسل تو باقیست. یعنی: اولاد فاطمه (س) اولاد تو محسوب می شوند.

۱. وسائل الشیعة، ۱۴/۳۶۶.

۲. فرحة الغری «سید بن طاووس» ۷/۷؛ عیون

۳. الأخبار «ابن قتیبة»، ۳/۱۰۹.

۳. إرشاد «مفید»، ۱/۲۸۸.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی